



با به پای هم با غزلی از بیدل

■ محمد کاظم کاظمی

اشاره:

از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است
 دیده هر جا باز می‌گردد، دچار رحمت است
 خواه ظلمت کن تصور، خواه نور، آگاه باش
 هر چه اندیشی، نهان و آشکار رحمت است
 ذره‌ها در آتش وهم عقوبت پر زنند
 یاد عفو این قدر تقصیر، عار رحمت است
 در بساط آفرینش جز هجوم فضل نیست
 چشم نابینا سپید از انتظار رحمت است
 ننگ خشکی خندد از کشت امید کس چرا؟
 شرم آن روی عرقناک آبیار رحمت است
 قدردان غفلت خود گر نباشی، حرم کیست
 آنچه عصیان خوانده‌ای، آینه‌دار رحمت است
 کو دماغ آنکه ما از ناخدا منت کشیم؟
 کشتی بی‌دست و پایها کنار رحمت است
 نیست باک از حادثاتم در پناه بی‌خودی
 گردش رنگی که من دارم، حصار رحمت است
 سیخه‌ای دیگر به ذکر مغفرت در کار نیست
 تا نفس باقی است، هستی در شمار رحمت است
 وحشی دشت معاصی را دو روزی سر دهید
 تا کجا خواهد رمید، آخر شکار رحمت است
 نه فلک تا خاک آسوده است در آغوش عرش
 صورت رحمان همان بی‌اختیار رحمت است
 شام اگر گل کرد، بیدل، پرده‌دار عیب ماست
 صبح اگر خندید، در تجدید کار رحمت است

تکرار در مضمون یا طرح غزل، از عاداتی همواره بیدل است. او بسیار سخنها را بارها تکرار می‌کند و گاه در غزلهایی با یک طرح یا به تعبیر منتقدان مکتب هندی، با یک زمین. شماری از غزلهای او را می‌توان زوج‌زوج یا دسته‌دسته جدا کرد و تشابه‌هایی در آنها یافت. حتی بسیار غزلها بیتهایی عیناً مشابه دارند و گویا دو تحریر و یا دو نسخه از یک غزل هستند. و باز بسیاری از این غزلهای مشابه، قرینه‌هایی در شعر صائب و دیگر شاعران مکتب هندی نیز دارند. گویا رسمی مسابقه‌گونه بوده است طبع‌آزمایی شاعران در یک طرح؛ وگرنه هیچ اتفاقی نیست وجود غزلهایی مشابه، آن هم با ردیف و قافیه‌هایی بسیار غریب، در شعر آنان.

در این غزلها، البته غلبه با مضمون‌سازی است و مسابقه‌ای پنهان یا آشکار در این امر حس می‌شود و باز گویا بیدل با تکرار یک طرح در چند غزل، می‌کوشیده است نشان دهد که بیش از یک بار توان شرکت در این مسابقه را دارد. چنین است که غزلهایی با ردیفها و قافیه‌هایی دور از دسترس، زوج‌زوج تکرار می‌شوند و این امر، به نظر من هیچ اتفاقی نیست. زبان به کام خموشی کشد بیانش و لرزد نگر ز دور به حیرت دهد نشانش و لرزد

و

حدیث عشق، شود ناله ترجمانش و لرزد
 چو شیشه دل که کشد تیغ از میانش و لرزد
 ولی در کنار این غزلهای مضمون‌پردازانه، بیدل چند غزل «تک» نیز دارد که در شعر او شاعر و شاید در کل شعر آن دوره، قرینه‌ها و تشابه‌هایی ندارند. در این غزلها، غلبه «حال» شاعرانه آشکار است و همین، دلیلی بر «تک» بودن این غزلها می‌تواند بود، چون این «حال»، به ندرت عیناً تکرار شدنی است تا باری دیگر در غزلی با همان طرح بازگو شود. پس به گمان من باز هم هیچ اتفاقی نیست اگر غزلهایی از این دست، در شعر بیدل هیچ مشابهی ندارند:

ای پرفشان چون بوی گل بی‌رنگی از پیراهنت
عنقا شوم تا گرد من یابد سراغ دامت

که دم زند ز من و ما، دمی که ما تو نباشی
به این غرور که ماییم، از کجا تو نباشی

صبح از چه خرابات جنون کرد بهارش
کافاق به خمیازه گرفته است خمارش

همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت
من و خجلت سجودی که نکرده‌ام برایت

اینها غزل‌هایی‌اند بدون آن مضمون‌پردازیهایی رایج، و بیشتر مولاناوار هستند تا هندی‌گونه. غزلی که اینک برگزیده‌ایم هم، از این دسته است و از بهترین‌هایشان. شاعر ما دیگر در هیچ جای غزلیات خویش با چنین تفصیل و هنرمندی به مفهوم «رحمت» نپرداخته است و البته نمی‌توانست بپردازد، چون اینجا سخن را چنان تمام کرده است که دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. قافیه و ردیف این غزل کاملاً استثنایی است و در شعر بیدل، هیچ سابقه ندارد. حتی در دیگر آثار درخشان شعر فارسی، تا جایی که من دیده‌ام نیز غزلی با این طرح نداریم.

غزل، توصیفی شاعرانه است از رحمت خداوندی و گاه چنان شطح‌آمیز می‌شود که فقط توجیه‌هایی هنری بر این سخنان می‌توان یافت. البته گاهی سخنها بوی استدلال‌های کلامی می‌گیرند، ولی غلبه بر شطح است.

از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است
دیده هرجا باز می‌گردد، دچار رحمت است
مصراع اول بسیار آهنگین است. کلمات «چمن» و «انجمن»، آن هم در جاهایی مشابه از نظر تناوب ارکان وزن، تأثیر موسیقایی ویژه‌ای دارند.

کلمه «جوش» در شعر بیدل غالباً نشانه فراوانی و وفور است.

بسته بر بال اسیرت نامه پرواز ناز

خفته در خون شهیدت جوش گلزار بقا

طوفان غبار عدمیم، آب بقا کو؟

دریا به میان محو شد از جوش کرانها

و «بهار»، چنان که در مباحث دیگر خویش هم گفته‌ایم، نه تنها فصل اول سال، که نمادی است از خرمی و طراوت و حتی گاه وفور و اوج چیزی. این کلمه در شعر بیدل چندان در قید معنی نمی‌آید و مفهومی کاملاً سیال دارد.

بر فرق عزت تو نزیبید گلی دگر

ای خاک! اگر بهار کنی، نقش پا شوی

بهار آن دل که خون گردد به سودای گل رویی

ختن فکری که بندد آشیان در حلقه مویی

در بیت مقصد ما نیز «جوش بهار رحمت» بیش از هر چیز، بر فراوانی این رحمت دلالت دارد، و این چیزی است که در مصراع

دوم بیت نیز تأیید می‌شود.

«دچار» را ما اکنون برای رویدادهای ناخوش‌آیند به کار می‌بریم، ولی در شعر بیدل (و شاید در فرهنگ زبانی آن عصر) به معنی «روبه‌رو» و «مقابل» بوده است و آن هم در معنی مثبت.

تمثال ما، همان نفس واپسین بس است

آینه هر نفس نمایی دچار ما

ندانم بازم آغوش که خواهد شد دچار امشب

کنارم می‌رمد چون پرتو شمع از کنار امشب

خواه ظلمت کن تصور، خواه نور، آگاه باش

هرچه اندیشی، نهان و آشکار رحمت است

این بیت، رنگی کلامی می‌یابد. بیدل با استدلالی شاعرانه، تفکر دوگانه‌پرستان را نقد می‌کند، که می‌گویند «خیر آفریدگاری دارد و شر آفریدگاری». او می‌گوید ظلمت پدیده‌ای مستقل و متضاد با نور نیست. فقط نهان شدن نور است که ظلمت می‌آورد.

همین گونه، ما چیزی جز رحمت نداریم، رحمتی که گاه آشکار می‌شود و گاه نهان.

بیدل در جایی دیگر نیز مضمونی مشابه این دارد و چه زیبا:

روز و شبی در انجمن اعتبار نیست

چشم تو می‌زند مژه و باز می‌کند

ذره‌ها در آتش وهم عقوبت پر زند

یاد عفو این قدر تقصیر، عار رحمت است

این «پر زند» به واقع «پر می‌زند» بوده و به ضرورت وزن، چنین مخفف شده است. پیش از این، از حرکت پریشان ذرات غبار در برابر نور سخن گفته‌ایم. بیدل این بار تفسیری دیگر از آن حرکت دارد؛ انسان‌هایی عاصی را به ذرات پریشانی تشبیه می‌کند که

از بیم عقوبت در اضطراب‌اند و امیدوار به عفو الهی. ولی اینها نمی‌دانند که این رحمت چنان گسترده است که صاحب آن از

یادکردش عار دارد؛ مثل ثروتمند کریمی که از او سکه‌ای ناچیز بخواهی و او هیچ حاضر نیست این بخشش را به حساب کرم

خویش بگذارد و از آن یادکردی داشته باشد. پس این عقوبت فقط وهمی است که دامنگیر این ذرات شده است. بدین صورت،

حضور کلمه «وهم» در این بیت توجیه می‌شود. بیدل در جایی دیگر نیز می‌گوید ما در قبال آن کرم بی‌حساب، گناهی نکرده‌ایم که قابل بحث باشد:

بر ابر کرم تهمت خشکی نتوان بست

گو قابل عفو تو گناهی ندیدیم

زمین تا آسمان ایثار عام، آن گاه نومیدی؟
برویم از در باز گرم این گرد تهمت را

در بساط آفرینش جز هجوم فضل نیست
چشم نابینا سپید از انتظار رحمت است
این هم بیانی دیگر است از همان سخن آفرینش خیر و شر، با تصویری دیگر. می‌گوید حتی نابینا هم از این فضل بی‌بهره نیست، چون چشمش در انتظار رحمت سفید شده است. سپید شدن چشم از انتظار، تعبیری است رایج در فرهنگ عامه و نیز متون ادبی ما. بیدل نیز بارها به کارش برده است.
یعقوب‌وار چشم سفیدی شکوفه کرد
با من همین گل از چمن انتظار ماند
از سوی دیگر، گویا انتظار از جانبی دیگر نیز با سفید شدن رابطه داشته است؛ چون خانه و کوی را به انتظار مسافر سفید می‌کرده‌اند:
دیده انتظار را دام امید کرده‌ایم
ای قدمت به چشم ما! خانه سپید کرده‌ایم

سپید از حسرت این انتظار است استخوان من
که یارب ناوکت در کوچه دل کی نهد پا را
فرصت دیگرم کجاست تا کنم آرزوی وصل؟
راه عدم سپید کرد شش جهت انتظار من

نگاه خشکی خندد از کشت امید کس چرا؟
شرم آن روی عرفناک آبیاری رحمت است
در اینجا شاعر چاشنی‌ای از تغزل هم به غزل می‌زند. روی عرفناک معشوق، همواره مطلوب شاعران بوده است. او اینجا می‌گوید همین عرق، خود کشت امید ما را آبیاری می‌کند و دیگر نباید ننگ خشکی به خود بست. «خندیدن ننگ خشکی»، تعبیری است هاله‌ای، تقریباً معادل «ظاهر شدن خشکی». بیدل از این نوع تعبیرات بسیار دارد که کلمه به کلمه نمی‌توان معنی‌شان کرد و فقط در هر بیت، یک دریافت کلی از آنها می‌توان داشت.

قدردان غفلت خود گر نباشی، جرم کیست
آنچه عصیان خوانده‌ای، آیین‌دار رحمت است
از اینجا سخنان شطح‌آمیز شروع می‌شود و شعر نیز البته رنگ و بویی هنری‌تر می‌یابد. «آیین‌دار» یعنی آشکارکننده و تبارزدهنده، چون آینه انعکاس‌دهنده تصویری است که در آن می‌افتد.
شور دو جهان آینه‌دار نفس ماست
نی فتنة طوفان، نه قیامت، چه بلائیم؟
بیدل می‌گوید همین غفلت (یا عصیان) را هم باید قدر دانست، چون وسیله تبارز رحمت خواهد شد. اگر گناهی در کار نباشد، بخشایش از کجا خواهد آمد؟
گر بهشتم مدعا می‌بود، تقوا کم نبود
امتحان رحمتی دارم، گناهی می‌کنم

کو دماغ آن که ما از ناخدا منت کشیم؟
کشتی بی‌دست‌وپایی کنار رحمت است
بیدل در شعر خویش، به توکل و ترک تب و تابهای بیهوده بسیار توصیه می‌کند.
جمعیت وصول، همان ترک جست‌وجوست
منزل دمیده‌ای اگر از پا گذشته‌ای
با این توکل به خدا، دیگر نیازی به منت ناخدا نخواهد بود. هیچ بعید نیست که شاعر کلمه ناخدا را به عمد انتخاب کرده باشد، تا تضادی داشته باشد با «خدا» که در این غزل، همواره سخن از رحمت اوست.

نیست باک از حادثاتم در پناه بیخودی
گردش رنگی که من دارم، حصار رحمت است
«بیخودی»، یعنی از خود بی‌خود شدن و تغییر حالتی که در شعر بیدل غالباً با تغییر رنگ یا گردش رنگ تصویر می‌شود. تعبیر «گشتن رنگ» به معنی «عوض شدن رنگ» در شعر بیدل و گویا در زبان فارسی آن حوزه زبانی سابقه داشته است. هم‌اکنون هم در افغانستان تعبیرهایی چون «رنگ‌گشته» یا «لهجه‌گشته» و امثال اینها رایج است که در همه، مراد از «گشتن» عوض شدن است. بیدل در بسیار جاها، این «گردیدن رنگ» را با ایهام به کار می‌برد و جدا از تغییر حال، چرخیدن را هم از آن مراد می‌کند.

نه با صحرا سری دارم، نه در گلزار می‌گردم
بهار فرصت رنگم، به گرد پار می‌گردم

نه انجم دانم و نی دور گردون، لیک می‌دانم
جهان رنگ است و یک‌سر گرد گرداننده می‌گردد
در بیت مقصد ما، شاعر حصار از گردش رنگ تصور کرده است و این بسیار زیباست؛ پرچینی از رنگهای متغیر. کافی است در ذهن مجسم کنیم و لذت ببریم.
سیحای دیگر به ذکر مغفرت در کار نیست

تا نفس باقی است، هستی در شمار رحمت است
 شاعر در ادامه سخنان شطح‌آمیز خود، به عبادت هم‌نگاهی خاص دارد. سیحه‌گردانن کاری است متناوب و نفس‌کشیدن
 نیز. پس می‌توان نفس‌کشیدن را جایگزین خوبی برای سیحه‌گردانی دانست.
 سیحه من ناله را با عقد دل پیوستن است
 همچو مژگان سجده‌ام چشم از دو عالم بستن است
 بیدل در جایی دیگر، تپیدن دل را سیحه‌شماری دانسته است و چه زیبا.
 بیدل! به معبد عشق پروای طاعتم نیست
 چندان که می‌تپد دل، من سیحه می‌شمارم

وحشی دشت معاصی را دو روزی سر دهید
 تا کجا خواهد رمید، آخر شکار رحمت است
 این بیت، به گمان من اوج غزل است و اوج بیان شطح‌آمیز شاعر. کلمات بسیار خوب انتخاب شده‌اند. «وحشی»، «دشت»،
 «رمیدن» و «شکار» در عین حال که با هم تناسب دارند، هر یک بهترین کلمه در این جایگاه هستند. «وحشی»، همان آهوی
 وحشی است، ولی شاعر گویا به عمد از کاربرد «آهو» اجتناب کرده است، چون آهو بلافاصله معصومیت را به یاد می‌آورد و
 این خلاف نظر شاعر است. برعکس، وحشی با این معنی تناسب دارد. در «شکار» نوعی اجبار زهفته است، یعنی حتی اگر
 صید بدان راضی نباشد، صیاد در پی آن است. لحن خطابي در مصراع اول و لحن پرسشی در مصراع دوم، هر دو تشدیدکننده
 تأثیر شعرند و ما پیش از این، از نقش این لحنها در شعر سخن گفته‌ایم.

نه فلك تا خاك آسوده است در آغوش عرش
 صورت رحمان همان بی‌اختیار رحمت است
 خداوند رحمان است و می‌دانیم که صفات او، جزء ذات اویند. پس می‌توان گفت او در رحمتش بی‌اختیار است و نمی‌تواند
 رحمت نداشته باشد، همچنان که نمی‌تواند ظالم باشد و نمی‌تواند فانی باشد و نمی‌تواند عاجز باشد. البته این
 «نمی‌تواند»ها از جنس ناتوانیهای بندگان نیست که از روی نقص باشد، بل عین کمال است. باری، بحث را کلامی نکنیم.
 شاعر می‌گوید آسمان تا زمین، همه آرام و آسوده‌اند، چون می‌دانند که رحمت خداوندی خواه ناخواه نصیب آنهاست. اینها
 هیچ دغدغه‌ای ندارند، چون با صفت ذاتی خداوند طرف هستند. بیدل در جایی دیگر نیز کلامی چنین جسورانه ولی عین
 حقیقت دارد. می‌گوید تو اگر مرا نخوانی، چه می‌توانی بکنی؟
 تو کریم مطلق و من گدا، چه کنی جز این که نخوانی‌ام؟
 در دیگرم بنما، که من به کجا روم چو برانی‌ام؟

شام اگر گل کرد، بیدل، پرده‌دار عیب ماست
 صبح اگر خندید، در تجدید کار رحمت است
 شاعر باز هم دریافت‌های شاعرانه و زیبایی از صبح و شام دارد. گویا فرارسیدن شام هم از الطاف خداوندی است تا برای
 لحظاتی هم که شده سائر عیوب ما باشد. البته آن رحمت با خندیدن صبحی دیگر تجدید خواهد شد. بدین ترتیب، غزل با
 تجدید حکایت رحمت به پایان می‌رسد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی